



بررسی شخصیت گسسته آقای گالیادکین: تحلیلی روان‌کاوانه بر همزاد داستایوسکی

سیدرحیم موسوی نیا^۱

آلا باورصاد^۲

چکیده

این مقاله به بررسی روان‌کاوانه رمان همزاد اثر فیودور داستایوسکی می‌پردازد و در پی آن است که بر اساس نظریه‌های زیگموند فروید، نیروها و انگیزه‌های ناخودآگاه شخصیت اول داستان را مورد بحث قرار دهد. هدف از بررسی روان‌کاوانه در داستان، این است که اعمال و افکار شخصیت اول بهتر درک شود و مشخص شود گرفتاری‌های روانی او از چه عواملی نشأت می‌گیرد. شخصیت اصلی داستان، آقای گالیادکین، کارمند میان‌رده‌ای است که آرزوی پیشرفت به درجات بالاتر را در سر می‌پروراند. در مسیر تلاش‌های مزورانه‌اش برای رسیدن به مطلوب و همچنین در میان افکار و احساسات پریشان‌ش، به تدریج دنیای واقعی برای او مبهم می‌شود. گالیادکین رفته‌رفته گرفتار دنیایی مملو از توقعات واهی می‌شود و شخصیتش دوپاره می‌گردد. گالیادکین دغل‌باز داستان برای رفتارهای مکارانه‌اش کالبدی جدید می‌سازد و اعمال این فرد نوظهور را بی‌ارتباط با خود می‌پندارد. این گسست شخصیتی در ابتدا بر اساس نظریه رانه‌های مرگ و زندگی فروید مورد بحث قرار می‌گیرد. رانه زندگی در او برای بالابردن احتمال بقا، در آغاز، باعث تسریع در گسست شخصیتی‌اش می‌شود. در ادامه، رانه مرگ نیرو می‌گیرد تا "خود" ضعیف و شکست‌خورده‌اش را از میان ببرد. همچنین، روابط گالیادکین با دیگران و انتظار و تصویری که از آنها دارد بر اساس مفهوم عقده ادیپ و نقش والدین در ایجاد الگوهای ذهنی در فرد بررسی می‌شود. او در ذهن آشفته و بیمار خود به دنبال تکرار دنیای خیالی دوران کودکی است. علاوه بر این موضوع، رفتار و افکار گالیادکین بر اساس نشانگان مالیخولیا تحلیل می‌شود.

واژه‌های کلیدی: تحلیل روان‌کاوانه، شخصیت گسسته، داستان همزاد، رانه، ناخودآگاه، ایدئال.

^۱ استاد ادبیات انگلیسی، گروه زبان و ادبیات انگلیسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران
moosavinia@scu.ac.ir

^۲ دانشجوی کارشناسی ارشد ادبیات انگلیسی، گروه زبان و ادبیات انگلیسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران
ala.bavarsad@outlook.com

مروری بر ادبیات:

رابرت برد در کتاب *نگاهی به زندگی و آثار فیودور داستایفسکی*^۱ می‌گوید: داستایفسکی از شکافی می‌نویسد که بین خودآگاهی‌های خصوصی (آگاهی داشتن از احساسات خود) و عمومی (آگاهی داشتن از خود با نظر به دیدگاه دیگران) ایجاد شده است (۱۳۹۴: ۴۴). زمانی که گالیادکین متوجه می‌شود تصویری که دیگران از او دارند، بسیار متفاوت از تصویری است که او از خود دارد، این شکاف به وضعیتی غیرقابل تحمل تبدیل می‌شود و سفرش به دنیای خیالات رفته‌رفته تحت این فشار روانی آغاز می‌شود. تظاهر به «دیگری» بودن به تدریج همزاد او را قوی می‌کند. خودآگاه او مغلوب ناخودآگاهش می‌شود و اطرافیان او رفتارهای غیرعادی او را دیگر تاب نمی‌آورند.

در *فیودور داستایفسکی*^۲ پیتر کنرادی می‌گوید: «همزاد درباره دردهای شخصیت است» (۱۹۸۸: ۲۱). همچنین اضافه می‌کند که آقای گالیادکین به دنبال ذره‌ای احساس شخصیت می‌گردد و معتقد است که ظاهرش نباید باعث مورد تبعیض واقع شدن در محیط کارش شود (۱۹۸۸: ۲۴). با نگاهی روان‌کاوانه به موضوع گفته شده می‌توان دریافت که رفتار و افکار ضدونقیض او پرده از ایده‌آل‌های دست‌نیافته او برمی‌دارد. ایده‌آل‌هایی که تحت تأثیر جامعه شکل گرفته‌اند و «خود» را تحت فشار قرار می‌دهند تا خود را به جایگاه مطلوب برساند؛ اما ناکامی و اکنش ناخودآگاه انکار را در او برمی‌انگیزد؛ انکار این‌که ظواهر برای او اهمیت دارد و با گسست شخصیت و برون‌فکنی این قبیل ارزش‌ها به همزاد خود به دنبال شخصیتی قابل قبول است.

در *فلسفه داستایفسکی*^۳، سوزان اندرسون توضیح می‌دهد که «در نظر داستایفسکی مهم‌ترین نیروی انگیزاننده درونی میل به عزت نفس بود. چیز متفاوتی که داستایفسکی بر این اندیشه‌ها افزود این بود که در درون هر شخص تفاوت‌ها و خصلت‌هایی هستند که با همدیگر در نبرند» (۱۳۹۸: ۵۷). در این مقاله این تضادها بر پایه سائق‌های بنیادین و الگوهای ذهنی که از بدو تولد در آدمی شکل می‌گیرند، بررسی می‌شود.

مقدمه

رمان *همزاد* (۱۳۹۲) داستان مردی را بازگو می‌کند که پس از دست‌وپنجه نرم‌کردن با مشکلات روانی دچار گسست شخصیتی می‌شود و در نهایت قدم در وادی جنون می‌گذارد. وراى شخصیت‌پردازی قوی، چیزی که رمان را دارای اهمیت کرده،

¹ *Fyodor Dostoevsky (Critical Lives)*, Robert Bird

² *Fyodor Dostoevsky*, Peter Conradi

³ *On Dostoevsky*, Susan Leigh Anderson

ارتباط نزدیک آن با علم روان‌کاوی است؛ این ارتباط یکی از ویژگی‌های برجسته آثار داستایوسکی می‌باشد. این مقاله به بررسی تطبیقی رمان همزاد با استفاده از نظریه‌های روان‌کاوی فروید می‌پردازد؛ با این هدف که نشان دهد چه مضمون‌هایی مرتبط با روان‌کاوی، در بافت این اثر وجود دارند و چگونه این مضمون‌ها خواننده را با بنیادی‌ترین نیازها و انگیزه‌های ناخودآگاه^۱ آدمی روبه‌رو می‌کنند. برای رسیدن به هدف ذکر شده پیش شرط‌های موجود در روان این شخصیت مطالعه و بررسی شده‌اند؛ پیش شرط‌هایی که زمینه را برای دورشدن او از واقعیت فراهم کرده و او را هر لحظه بیش از پیش، در دنیایی مملو از اوهام گرفتار ساخته‌اند. عواملی که باعث این گسست از واقعیت شده‌اند، از الگوهای ذهنی‌ای نشأت می‌گیرند که بین آدمیان از بدو تولد مشترک است. در ابتدا نقش رانه زندگی و رانه مرگ در پیدایش امیال درونی و همچنین تأثیر آن‌ها بر شیوه برخورد او با جهان پیرامون بررسی می‌شود. عقده ادیپ^۲ نیز از مفاهیم کاربردی در این مقاله است. بر اساس این عقده، شخصیت اصلی داستان مورد تحلیل روان‌کاوانه قرار می‌گیرد و نشان داده می‌شود که تثبیت عقده ادیپ در بزرگسالی تأثیرات آسیب‌زایی به‌جا می‌گذارد و با ایجاد تضاد و تعارض با جهان واقعیت، مشکلات بسیاری را برای خود فرد و اطرافیانش فراهم می‌کند. بنابراین، این مقاله در پی آن است تا نشان دهد رانه‌های بنیادین چه نقشی در گسست شخصیتی گالیادکین دارند؛ نمود پدر و مادر در ذهن او چه تأثیراتی بر زندگی‌اش می‌گذارند؛ و چه نشانه‌هایی شخصیت مالخولیایی او را آشکار می‌کند. با مطالعه و بررسی این شخصیت با رویکرد روان‌کاوی، مفاهیم مربوط به مرگ و زندگی و نیز تصویری از پیچیدگی‌های درونی فرد نشان داده می‌شود. همان‌طور که در ادبیات و روان‌پزشکی می‌خوانیم: «یکی از وظایف اصلی ادبیات، ساختمان‌کردن زندگی و مرگ و معنابخشی به هر دوی آن‌هاست. در واقع، هدف ادبیات به‌عنوان یک رشته، درست مانند علم، فهمیدن دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم و تفسیر نقش خودمان به‌عنوان شرکت‌کنندگان در شرایط بشری است» (آیید، ۱۳۹۷: ۱۴۶). با مطالعه روان‌کاوانه نیروهای درونی در همزاد، نه تنها دنیای پُر رمز و راز شخصیت اصلی داستان برای ما گیراتر می‌شود، بلکه نقش نیروهای روانی را نیز در زندگی بهتر درک می‌کنیم؛ چراکه این نیروهای مشترک میان آدمیان هستند.

۱. رانه‌ها^۳

رانه‌ها محرک‌هایی درونی هستند که نیروی روانی فرد را به‌سوی اهداف مطلوبشان سوق می‌دهند. رانه‌ای که برای «استقرار حیات فعال است» اروس یا رانه

^۱ Unconscious

^۲ Oedipus complex

^۳ drives

جنسی است که میل به بقا را ایجاد می‌کند (Freud, 2007:145). رانه‌ای که باعث می‌شود «ارگانسیم‌های جاندار به حالت بی‌جان خود بدل شوند» رانه مرگ است (Freud, 2007:145). فرد با حیات خویش دچار تنشی می‌شود که برای تعدیل آن، رانه مرگ میل به نابودی را به وجود می‌آورد (Freud, 2007:145). در زندگی به‌طور معمول رانه غالب اروس است که به آدمی قدرت زنده‌ماندن و پیشرفت در طول عمر را می‌دهد. باید توجه داشت ممکن است تعادل بین این دو نیرو به علت شرایط نامناسب از دست برود. در این شرایط رانه مرگ می‌تواند از رانه زندگی پیشی بگیرد. چیزی که خواننده در این رمان با آن مواجه می‌شود تعارض بین این دو نیرو در شخصیت اصلی، آقای گالیادکین، است.

پیش از بررسی این موضوع در همزاد، به مفهوم رانه‌ها در ادبیات اشاره می‌شود. تعارض‌های موجود در نهاد آدمی موضوع آثار بسیاری از نویسندگان است؛ به‌عنوان مثال، دکتر جکیل و آقای هاید^۱ اثر رابرت لویی استیونسون، گرگ بیابان^۲ اثر هرمان هسه و باشگاه مبارزه^۳ اثر چاک پالانیوک نمونه‌هایی از داستان‌هایی هستند که تعارضات شخصیتی و نیروهای متضاد روان انسان را به تصویر می‌کشند. در دکتر جکیل و آقای هاید، هاید صورت شرارت‌های نهان و ناخودآگاه جکیل است. در گرگ بیابان، هسه از نیمه غیر انسانی شخصیت اصلی پرده برمی‌دارد. هاری، شخصیت اصلی داستان، تعارضات درونی پُرتنشی را متحمل می‌شود؛ این تعارضات او را افسرده می‌کند تا آن‌جا که با فکر خودکشی خود را آرام می‌سازد؛ چراکه مرگ راهی برای رهایی از رنج و مشقت زندگی‌اش می‌داند. در عین حال به دنبال راهی است تا به تعادلی روانی برسد و او را از مرگ فاصله دهد. در باشگاه مبارزه، پالانیوک از دغدغه‌های بیهوده انسان معاصر سخن می‌گوید و نشان می‌دهد چگونه این دغدغه‌ها با میل به رهایی از این پوچی‌ها در تعارض است. شخصیت اصلی رمان باشگاه مبارزه، در جست‌وجوی رهایی از اسارت دنیایی است که او را به خرده‌ماشینی در نظام اجتماعی تبدیل و زندگی او را از اهداف بی‌ارزش پُر کرده است.

۱-۱. رانه زندگی^۴

در بحثی در ارتباط با مفهوم "همزاد"^۵ از اتو رنک، فروید این‌گونه می‌گوید که «همزاد در اصل تضمین حفظ جان در برابر تخریب خود^۶ بود» و بعد عبارتی را از رنک درباره همزاد می‌آورد: این‌که همزاد «انکار شدید نیروی مرگ» (Freud, 1925:235) بود؛ بنابراین، به وجود آمدن همزاد، ریشه در طغیانی درونی برای دفاع از خود در مقابل

^۱ *Dr. Jekyll and Mr. Hyde*, Robert Louis Stevenson

^۲ *Steppenwolf*, Hermann Hesse

^۳ *Fight Club*, Chuck Palahniuk

^۴ life drive

^۵ the double

^۶ ego

مرگ و نابودی دارد؛ به این صورت که فرد، ناخودآگاه ویژگی‌هایی که زنده‌ماندن را تضمین می‌کنند، شناسایی و آن‌ها را از ضعف‌هایش جدا می‌کند و در قالب شخص دیگری که همان همزاد اوست بروز می‌دهد. ذهن گالیادکین، تحت تأثیر فشارهای روانی که بر اثر اختلاف طبقاتی متحمل می‌شود، به صورت ناخودآگاه به دنبال رفع احساسات خردشده مربوط به تصویر خویش است. در ذهن این فرد "خود" دیگری به وجود می‌آید تا او را از تخریب کامل محفوظ دارد؛ بنابراین چاره ناخودآگاه او این است که رفتارهای ناشی از تزویر و دورویی‌اش را به خود دیگری برون‌فکنی کند تا همچنان رفتارهای ناپسند خود را در قالب شخص دیگری نگه دارد، بدون آن که خود اصلی، زیر بار فشار متهم‌شدن به آن ویژگی‌های ناپسند برود.

گالیادکین یک کارمند دولتی (مشاور رسمی) است که در سیستم درجه‌بندی رتبه‌ای میانه دارد. در جامعه او درجه و رتبه کاری عالی، تبدیل به ارزش شده‌است. زمانی که این چنین هدف‌هایی برای مردم ارزشمند شوند، معنای زندگی و ارزش درونی آن‌ها بر این اساس قرار می‌گیرد. در این میان مردمی هم هستند که چنان به این طرز فکر مبتلا می‌شوند که برای رسیدن به آن از هیچ کاری، حتی غیراخلاقی، دریغ نمی‌کنند. گالیادکین داستان هم از دیار این آدمیان گرفتار نادانی می‌آید. او می‌پندارد اگر به جایگاه و منصبی دست یابد، به مقصود خود در این دنیا رسیده‌است و می‌تواند از خود، تصویری ایدئال داشته باشد.

از همان اوایل داستان، شخصیت متظاهر او برملا می‌شود؛ بهترین لباس‌هایش را می‌پوشد، کالسکه گران‌کرایه می‌کند و به بازار می‌رود و به خرید کردن تظاهر می‌کند. برای او باارزش بودن و ثروتمند بودن یک معنا دارند. تظاهر مقدمه‌ای است بر گسست شخصیت او و پدیدار شدن همزادش. تظاهر، او را از ورطه بی‌معنایی زندگی‌اش نجات نمی‌دهد؛ چراکه خود را همچون چیزی که تظاهر می‌کند، ارزشمند نمی‌داند. در اوایل داستان، زمانی که یکی از همکارانش را می‌بیند، وانمود می‌کند شخص دیگری است:

چطور است وانمود کنم که من نیستم و این شخص که او در کالسکه می‌بیند شخص دیگری است که شباهت عجیبی با من دارد و طوری نگاهش کنم که انگاری هیچ اتفاقی نیفتاده؛ چون این کسی که او می‌بیند من نیستم... نخیر، من نیستم (۱۳).

ارزش درونی‌ای که گالیادکین برای خود قائل است، رفته‌رفته کم‌رنگ می‌شود. واکنش ناخودآگاه او برای نجات خود، ساختن همزادی است که بتواند مسئولیت ادامه زندگی‌اش را برعهده گیرد. بنابراین، گالیادکین دچار گسست شخصیتی می‌شود و خود را در قالب فرد دیگری گم می‌کند؛ چراکه رانه زندگی تهدیدشده، تصویر خود قوی‌تری در ذهن او می‌سازد تا خود را از نابودی کامل حفظ کند. برای دفاع در برابر این نابودی است که همزادش در ابتدا سعی در جلب اعتماد او دارد. در این صورت گالیادکین با تنش کمتری مسئولیت و اراده‌اش را به دیگری وامی‌گذارد:

رفتارش حکایت از نهایت اعتماد می‌کرد. می‌کوشید کارهایش مطابق میل میزبانانش باشد... هرطور می‌توانست می‌کوشید نظر آقای گالیادکین را نسبت به خود مساعد سازد و در چشمش خوشایند جلوه کند، به‌طوری‌که آقای گالیادکین عاقبت به این نتیجه رسید که مهمانش باید از هر نظر آدمی مهربان و با او همدل باشد (۸۸).

۱-۲. رانه مرگ^۱

زمانی که شخصیت اصلی داستان با ناامیدی در رسیدن به هدف خود احساس ناتوانی می‌کند، راه را برای نیرویافتن رانه مرگ باز می‌کند که این در ناخودآگاه او میل به پایان زندگی را برمی‌انگیزد. از آن‌جا که رانه زندگی، گالیادکین را در وضعیت روانی امن و رضایت‌بخشی قرار نداده و برعکس وضعیت او را کاملاً دچار نابسامانی و ناپایداری کرده‌است، رانه مرگ از آن پیشی می‌گیرد. احساس رضایتمندی که رانه مرگ نویدش را می‌دهد- آن احساس بی‌نیازی پس از مرگ- برای شخص همچون وضعیتی است که رانه زندگی در پی نیل به آن است. اکنون که رانه زندگی موفق نبوده‌است، رانه هم‌راستا با آن برای جبران تعادل از دست‌رفته نیرو می‌گیرد؛ به این دلیل که این دو رانه در ارتباط دائمی با یکدیگر هستند (Freud, 2007: 146). در واقع رفتارهای پرخاشجویانه گالیادکین کهتر (همزاد) از رانه مرگ که انگیزه‌های خودتخریبی او را نیرو می‌بخشد، نشأت می‌گیرند.

نمونه‌های متعددی از تمایلات خودویرانگرانه گالیادکین در همزادش متجلی هستند که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌شود؛ در ملاقات اولشان، همزاد انسانی بسیار متواضع به نظر می‌رسد که بی‌شک هدفش فریب‌دادن گالیادکین است. فردای آن روز، در محل کارشان، همزاد اعتنایی به گالیادکین نمی‌کند. بعد از کوشش‌های بسیار گالیادکین برای جلب توجه او، همزاد به سردی با او برخورد می‌کند. همچنین، روز دیگر، همزاد اوراقی را که گالیادکین قرار بود به رئیس اداره بدهد از دستش می‌قاپد و خود تحویل می‌دهد. در جایی دیگر می‌بینیم همزاد با رفتاری کاملاً تحقیرآمیز سبب رنجش هرچه بیشتر گالیادکین می‌شود:

ناگهان، شاید از سر اشتباه، زیرا تا آن لحظه هنوز متوجه حضور دوست مهتر خود نشده بود، به سوی او نیز دست پیش برد. قهرمان ما نیز، لابد او هم از سر اشتباه، گرچه فرصت کافی داشته بود که رفتار مزورانه آقای گالیادکین کهتر را تماشا و بر آن تأمل کند، دست او را که به خلاف انتظارش پیش آمده بود، فوراً حریمانه گرفت و بسیار محکم و صمیمانه، با شوقی عجیب و هیجانی اشک‌آلود، چنان‌که هیچ‌کس ابداً انتظارش را نداشت، فشرد... اما لحظه‌ای بعد به دیدن واکنش رقیب بدذات خود چنان در حیرت افتاد و برآشفته و چنان از خشم می‌خواست دیوانه شود که حد نداشت؛ زیرا این نارفیق، این دشمن خونین، این گالیادکین کهتر بی‌چشم‌ورو، چون متوجه اشتباه قربانی معصوم و

¹ death drive

حتی شاید حریفی که فریب او را خورده بود شد، بی‌هیچ حیا و با دلی به سختی سنگ، و بی‌ذره‌ای ناراحتی وجدان، با وقاحتی که به وصف نمی‌آمد، با خشونتی تحمل‌ناپذیر دست خود را به ضرب از دست آقای گالیادکین بیرون کشید... و با حرکتی سخت موهن تف بر زمین انداخت... به عمد به اطرافیان خود نگاه می‌کرد تا توجه همه را به شاهکار خود جلب کند و در چشم یک‌کشان زل می‌زد و پیدا بود با این کار می‌کوشد که زشت‌ترین و ناخوشایندترین تصورات را در خصوص حریفش در دل آن‌ها القا کند (۱۵۴).

قرار گرفتن رانه مرگ در مقابل رانه زندگی تضادهای شخصیتی او را آسیب‌زاتر می‌کند. کارن هورنای در *تضادهای درونی ما*^۱ می‌گوید: «جریان ایدئال‌سازی صد مرتبه بر احساس حقارت و ناچیزی او می‌افزاید؛ زیرا دائماً خود واقعی، یعنی خود مطرود و قابل ملامتش را با خود ایدئالی مقایسه می‌کند» (۱۳۹۴: ۱۴۱). گالیادکین کهنتر خود برتری است که توان ادامه زندگی را دارد و نوید رسیدن به تصویری ایدئال از خود و زندگی‌اش را می‌دهد. او ضعف گالیادکین مهتر را تاب نمی‌آورد؛ چراکه شخصیت ضعیف و ناتوانش را مانعی در راه رسیدن به اهداف جاه‌طلبانه خود می‌بیند. ایجاد افکار و اعمال خودویرانگرانه توسط رانه مرگ، استراتژی ناخودآگاه گالیادکین است تا او را از نیمه منفعل و ضعیف شخصیتی‌اش رهایی بخشد.

۲. تثبیت نمود پدر

در سنین پایین، یک پسر بچه با پدرش هم‌ذات‌پنداری می‌کند. هم‌ذات‌پنداری با پدر در ذهن فرد، طرحواره‌ای می‌سازد که زندگی آینده‌اش را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در این بخش، چگونگی تأثیر این طرحواره بر ذهن گالیادکین بررسی می‌شود.

فروید می‌گوید: «ممکن است به سبب مقاومت، این هم‌ذات‌پنداری‌ها از یکدیگر جدا شوند و به این سبب، در من شکافی رخ دهد. شاید راز مواردی که چندشخصیتی نامیده می‌شوند این باشد که هم‌ذات‌پنداری‌های مختلفی به نوبت خودآگاه را به تصرف درمی‌آورند» (۱۳۹۴: ۳۶). اولین هم‌ذات‌پنداری یک پسر، با پدرش است. همان‌طور که در بخش قبل گفته شد، شخصیت گسسته گالیادکین تأثیر گرفته از تمایلات مخرب رانه مرگ در اوست. در این بخش مطلب مورد بحث این است که چگونه هم‌ذات‌پنداری با پدر، می‌تواند آن تمایلات مخرب را قوت بخشد. فروید در ادامه می‌گوید:

فرامن از همانندسازی با پدر که به عنوان الگو در نظر گرفته می‌شود، برمی‌خیزد. هرگونه همانندسازی از این دست، ماهیت غیرجنسی یا حتی والایشی دارد. اکنون به نظر می‌رسد، که وقتی یک تبدیل از این سنخ رخ می‌دهد، به‌طور همزمان یک گسلش در غرایز نیز رخ می‌دهد. پس از والایش، جزء شهوانی دیگر یارای آن را ندارد که همچو گذشته پیوستگی

^۱ *Our Inner Conflicts*, Karen Horney

تمام عناصر ویرانگر را با خود حفظ کند و آن‌ها به صورت تمایل به پرخاشگری و ویرانگری رها می‌شوند. این گسلش، منشأ منش خشن و قساوتی است که من آرمانی از خود نشان می‌دهد؛ حالت مستبدانه: "تو باید..." (۶۹).

در گالیادکین تسلط رانه زندگی کاهش می‌ابد و رانه مرگ غالب می‌شود و در نهایت، این دگرگونی‌ها منجر به بروز رفتارها و تمایلات پرخاشگرانه می‌شوند. به عقیده فروید تسلط فراخود^۱ ممکن است حالتی را به وجود آورد که در آن فرد میل به بهبودی را ناخودآگاه سرکوب کند که این نشان‌دهنده رانه زندگی ضعیف‌شده است. باید یادآور شد که با اولین هم‌ذات‌پنداری، فراخود در نوزاد شکل می‌گیرد. هرچه این هم‌ذات‌پنداری در ذهن فرد قوی‌تر شود، تسلط فراخود بیشتر می‌شود و خود را با سرزنش‌ها و ترفندهای مخرب ضعیف و آسیب‌پذیرتر می‌کند (Freud, 2007: 153). در ذهن گالیادکین خشم فراخود به‌سوی خود جریان یافته است. گالیادکین که توان مقابله با فراخود را ندارد ناخودآگاه با ایجاد احساس گناه، خود را مستحق خشونت فراخود می‌پندارد. در آخر، رانه مرگ که در گالیادکین از رانه زندگی پیشی گرفته‌است، موجب فروپاشی شخصیتی‌اش می‌شود.

شخصیت "دیگری" که به داستان اضافه می‌شود نشان‌دهنده بُعدی از خود است که در روان‌کاوی فرویدی به نمود پدر برمی‌گردد. آن شخصیت دیگر برای گالیادکین ستودنی و درعین حال نفرت‌انگیز است. در داستایوسکی و پدرکشی فروید می‌گوید:

بخشی از "خود" به صورت اسیر سرنوشت جلوه می‌کند و بخش دیگر آن از بدرفتاری "فراخود" (یعنی از احساس گنهکاری) خشنود می‌شود و همزمان نیاز مبرمی به تنبیه در "خود" به وجود می‌آید؛ زیرا هر تنبیهی نهایتاً اختگی را دارد و از این لحاظ نگرش منفعل دیرینه درباره پدر را تحقق می‌بخشد. حتی سرنوشت نیز مאלاً چیزی نیست مگر فرافکنی بعدی پدر (۱۳۹۳: ۱۹).

احساسات او نسبت به همزادش کاملاً دوپهلوی و مبهم است. این ابهام و دوگانگی اشاره‌ای است به هم‌ذات‌پنداری بیمارگون با پدر که عقده ادیپ گالیادکین را تثبیت کرده‌است. در داستان بارها اتفاق افتاده است که با وجود رفتارهای خصمانه همزاد، گالیادکین در کنار احساس تنفیری که به او دارد، امیدوار است به وی بپیوندد:

سر برگرداند و آقای گالیادکین کهتر را در کنار خود دید. احتیاج شدیدی احساس کرد که دست او را بگیرد و او را به کناری بکشد و از او بخواهد که در کارهایی که بعد از آن باید انجام دهد، به او کمک کند و اگر خبری شد او را در تنگنا تنها نگذارد (۲۰۵).

بر اساس نظریه‌های فروید، پسر بچه مرحله هم‌ذات‌پنداری با پدر را به شرطی به بهترین شکل پشت سر می‌گذارد که پدری باکفایت و لایق داشته باشد؛

¹ superego

درغیراین‌صورت، ممکن است بستری برای رشد اختلالات روانی ایجاد شود که بسته به توانایی‌های فردی، شخص می‌تواند از گسترش چنین بستری جلوگیری کند یا این‌که در مقابل مشکلات و اختلالات روانی زانو بزند. یکی از این اختلالات که در این مقاله قابل بحث می‌باشد، نارسسیسم^۱ (خودشیفتگی) است.

باید گفت از آن‌جا که کودکی گالیادکین بر خواننده پوشیده است، برای درک موضوع هم‌ذات‌پنداری با پدر، از جایگزین‌های زمان حال او و یا به بیانی دیگر، پدرهای نمادین او استفاده شده‌است؛ همان‌طور که شخصیت بیمار ناخودآگاه به‌سوی تکرار روابط تجربه‌شده در کودکی متمایل می‌شود. با در نظر گرفتن رفتار و علایق گالیادکین، می‌توان گفت او به دنبال جایگاهی در طبقات بالای جامعه است. رفتارهایی از قبیل لباس پوشیدن دغدغه‌مند، کرایه‌کردن کالسکه گران‌قیمت، تظاهر به خریدکردن یا رفتن به رستوران‌های مجلل، همه به اشتیاق او برای فردی از طبقه اشراف‌بودن اشاره می‌کنند. این قبیل رفتارها وجود یک ایدئال را در ذهن گالیادکین برملا می‌کند؛ ایدئالی که منشأ آن نمود پدر و توقعات ایجادشده به‌تبع آن است؛ به‌عنوان مثال می‌توانیم تأثیر نمود پدر را در گفتگوی گالیادکین با آندری فیلیپویچ ببینیم: «انگیزه من در این حرف‌ها و اعمالم، که قدرت صالح و نیکخواه ریاست را در مقام پدرم می‌نشانم و سرنوشت خود را چشم‌بسته به دستش می‌سپارم، جز پاکی نیست» (۱۵۶).

به‌هرحال چون تلاش‌های گالیادکین در پُرکردن پوچی درونی‌اش به شکست ختم می‌شوند و انتظارات و تقاضاهایش از دیگران بی‌جواب می‌مانند، نمی‌تواند به این تصویر ایدئال همچنان وفادار بماند. لیبیدو^۲ (انرژی روانی) می‌بایست در جایی صرف شود که نتیجه‌ای در بر داشته باشد. اتفاقی که برای او می‌افتد همانی است که یک شخص مالیخولیایی^۳ تجربه می‌کند: او احساسات خود را برای آن ایدئال سرکوب و آن ایدئال را به‌عنوان هدف نهایی لیبیدو رها می‌کند. در عوض، لیبیدو به "خود" او بازمی‌گردد، که باعث می‌شود خود را به‌عنوان ابژه مورد علاقه یا ایدئال بگیرد؛ بنابراین، نارسسیسم بروز می‌کند.

شخصیتی که در واقعیت است و شخصیتی که از خود انتظار دارد، با هم بسیار متفاوت هستند. خود که هدف لیبیدو شده‌است، مورد سرزنش‌های وجدان از جانب فراخود قرار می‌گیرد و این تصویری که گالیادکین از خود دارد را ضعیف‌تر و احساس نیاز برای مقاومت در برابر خودتحقیری را شدیدتر می‌کند. مقاومت ذکرشده، در شخصیت ازخودراضی همزادش مشهود است. درواقع، گالیادکین هم از خود بیزار است و هم به خود علاقه‌مند؛ بنابراین، ذهن او برخوردی از انرژی‌های متضاد را

¹ narcissism

² libido

³ melancholic

تجربه می‌کند که باعث ابهام در احساسات او شده است (معیاری مهم در مالیخولیا) و شخصیت گسسته، بدترین پیامدی است که به این دلیل برای او اتفاق افتاده است.

تاکنون هر سه "پیش‌شرط مالیخولیا" در شخصیت اول داستان، گالیادکین، ذکر شد: «فقدان ابژه»، «ابهام» و «واپس‌روی لیبدو» (Freud, 1916: 258). این پیش‌شرطها در ادامه، بیشتر مورد بحث قرار می‌گیرند. اتفاقی که قوی‌ترین اثر را بر او می‌گذارد و باعث احساس فقدان ابژه در او می‌شود، ضربه روحی است که در مهمانی متحمل می‌شود؛ چراکه او طرد و شدیداً تحقیر می‌شود. گالیادکین با این امید که جایی در طبقات بالا پیدا کند برای معاشرت با مردمان آن رده تلاش می‌کند و از طریق رفتارهای متملقانه‌اش در رسیدن به هدف خود کوشش می‌کند. او حتی کلارا، دختر مورد علاقه‌اش را نیز همچون وسیله‌ای برای نایل شدن به هدف خود می‌بیند. گالیادکین به خاطر از دست دادن ابژه در آن مهمانی دچار چنان تنشی می‌شود که احساس تهی‌بودن در او به اوج خود می‌رسد:

نمی‌توانست نگاه کند... به هیچ روی ممکن نبود بتواند به کسی نگاه کند. سر به زیر انداخته، چشم بر زمین دوخته، بی‌حرکت ایستاده بود. حتی در آن میان پیش خود سوگند می‌خورد که همان شب، هر طور شده، تیری در مغز خود خالی کند. همین که این سوگند را خورد با خود گفت: «پس دیگر هر چه بادا باد» (۵۰).

آرزوی ناخودآگاه او مبنی بر نابودی «خود» در این جا سربرمی‌آورد. گالیادکین اکنون به دلیل موقعیت بدون ابژه‌ای که خود را در آن گرفتار می‌بیند، با احساس پوچی مواجه می‌شود.

گالیادکین نمی‌تواند زیر بار فشار از دست دادن ابژه ایدئال برود؛ در عین حال نمی‌تواند این ابژه را نگه دارد. پس علاقه به ابژه ایدئال به صورت ناخودآگاه به خود فرد برمی‌گردد. در این صورت، ابژه را به شکلی متفاوت و متناسب با ظرفیت ذهنی خود نگه می‌دارد؛ اما از آن جا که از طرف آن ایدئال مورد تحقیر واقع شده، احساس نفرت به وجود آمده در این فرآیند با واپس‌روی لیبدو به خود نیز همراه است. در نتیجه احساس تنفر، با احساس علاقه، در یک تعارض دائمی قرار می‌گیرد و این دلیلی است برای شخصیت متخاصم همزاد او که بعد از آن اتفاق متولد می‌شود.

به گفته فروید «اگر علاقه به ابژه - علاقه‌ای که نمی‌توان آن را از دست داد، علی‌رغم اینکه ابژه از بین رفته است - در هم‌ذات‌پنداری ناریسیستیک^۱ پناه گیرد، نفرت به این ابژه جایگزین فعال می‌شود، از آن سواستفاده می‌کند، تحقیرش می‌کند و آزارش می‌دهد» (Freud, 1916: 251). این فرآیند منجر به قوی شدن تنش بین

¹melancholia

²narcissistic

انرژی‌های متضاد می‌شود. همان‌طور که طرف دیگر مالیخولیا، مانیا^۱ (شیدایی) است، طرف دیگر گالیادکین متواضع و کم‌جرات، گالیادکین پرتوقع و گستاخ قرار دارد. مانیا استراتژی ناخودآگاهی است که او از آن بهره می‌گیرد تا ابژه ازدست‌رفته را نادیده بگیرد. قابل توجه‌ترین ویژگی مالیخولیا «تمایل بودن آن به تغییر به مانیا است؛ حالتی که در نشانگانش در تضاد با مالیخولیا قرار دارد» (Freud, 1916: 253). اگرچه ابژه به دست نیامده است، اثر آن در ناخودآگاه پایدار می‌ماند؛ به این دلیل که نمودی از آن به وسیله هم‌ذات‌پنداری نگه داشته شده است. بنابراین، رابطه ذهنی او با ابژه ایدئال همچنان بغرنج باقی می‌ماند. هر زمان که همزاد با او رفتار نامناسبی دارد یا این که اقدام خوارکننده‌ای علیه او انجام می‌دهد، در ابتدا به مدت اندکی، احساس تنفر در او برانگیخته می‌شود و حتی ممکن است برای اعتراض به رفتارهای ناپسند همزاد تلاش کند؛ اما بعد به این نتیجه می‌رسد که اعتراض کار درستی نیست و این پریشان‌خاطری او ممکن است صرفاً زیاده‌روی آنی بر پایه احساسات حساب‌نشده و بی‌منطقش باشد:

یاکوف پتروویچ، خطا کردم... الان به روشنی می‌بینم که در این نامه نحس هم اشتباه کرده‌ام. یاکوف پتروویچ وقتی در روی شما نگاه می‌کنم شرمسار می‌شوم... شما نمی‌توانید باور کنید... یاکوف پتروویچ، این نامه را به من بدهید تا جلو چشم خودتان پاره‌اش کنم... یا اگر این کار ممکن نباشد، از شما تقاضا می‌کنم که آن را به معنای وارونه بخوانید... کاملاً معکوس... منظورم این است که مخصوصاً نیتی دوستانه پشت آن تصور کنید. یعنی به هر کلمه آن معنای عکس بدهید... من اشتباه کردم، یاکوف پتروویچ، مرا عفو کنید... من به وضع مصیبت‌باری گمراه شدم، یاکوف پتروویچ... (۱۶۸).

همزاد جای ایدئال ازدست‌رفته گالیادکین را پر کرده است، به همین دلیل با وجود احساس تنفر نیز نمی‌تواند از او رها شود و به قول خودش «آقای خود» باشد؛ درست همان‌طور که بیمار مالیخولیایی با ابژه ازدست‌رفته هم‌ذات‌پنداری می‌کند و توان رهایی از آن را ندارد.

بار دیگر، تعارض بین انرژی نارسیستیک و اثرات بازمانده از ابژه ازدست‌رفته دیده می‌شود. هر دو گالیادکین آرزوی فایق‌آمدن بر دیگری را در ذهن می‌پروراند و هر دو ویژگی‌هایی دارند که برای دیگری قابل تحمل نیست. در غیر این صورت، تزویر باعث گسست شخصیتی گالیادکین نمی‌شد. گالیادکین مهتر بیشتر تحت سلطه وجدانی است که هدف آن سرکوب هر نوع نیروی شری در شخصیتش می‌باشد؛ نیروهای شری که در همزاد او پدیدار شده‌اند. گالیادکین کهتر چهره مانیاک^۲ (شیدا) گالیادکین مهتر است؛ اوست که می‌خواهد با ترفندهای شرورانه‌اش در طبقات بالای جامعه جایگاهی پیدا کند تا بتواند به ایدئال خود نزدیک باشد و روزی خود آن

¹ mania

² maniac

ایدئال شود. به این دلیل که سرزنش‌های وجدان در او احساس پوچی ایجاد می‌کند، گالیادکین کمتر نمی‌تواند تسلط وجدان را تاب آورد، پس به ستیز با آن می‌پردازد.

همین‌طور که تعارضات درونی او حل نشده باقی می‌مانند و چه‌بسا وخیم‌تر می‌شوند، به تدریج گالیادکین توان خود را در تصمیم‌گیری از دست می‌دهد. نهایتاً، گالیادکین در جدا نگه‌داشتن امیال و خواهش‌های متعارض خود و همچنین دو شخصیت متفاوتش درمی‌ماند. این مطلب در انتهای داستان، زمانی که هر دو گالیادکین به هم می‌پیوندند، به روشنی نمایان است:

نغمه ناقوس در سر آقای گالیادکین پیچید و پرده‌ای جلوی چشمانش را گرفت. به نظرش رسید که گروه کثیری، صف درازی گالیادکین، همه کاملاً شبیه به هم، با سر و صدای زیاد، از همه درها به درون تالار ریختند... اما دیگر دیر شده بود... صدای بوسه تزویر در تالار پیچید... (۲۰۷).

در این‌جا سردرگمی و گسست شتخصیتی به وضعی بحرانی رسیده‌است. بی‌ثباتی روانی او از توانش برای نگهداشتن وضعیت پیشین فراتر می‌رود و درنهایت او را کاملاً غرق در جنون می‌کند. به بیانی دیگر، ابژه مشخص برای نیروگذاری لیبیدو کم‌کم محو می‌شود. سرگردانی لیبیدو باعث می‌شود گالیادکین نتواند تصویر ثابتی از موقعیتش داشته باشد و او را گرفتار هویتی کاملاً فروپاشیده می‌کند.

۳. نقش زن در دنیای گالیادکین

گالیادکین به دختری علاقه‌مند است که رابطه با او به دلیل تفاوت‌های فردی-اجتماعی دشوار است. علاوه بر این، در ذهن گالیادکین موانعی روانی وجود دارد که او را از داشتن رابطه‌ای جدی بر مبنای واقعیت منع می‌کند. هدف از این بخش بررسی ناتوانی گالیادکین در ایجاد رابطه با زن مورد علاقه‌اش است؛ این‌که چگونه تحت تاثیر نمود مادر، که از خیالات ناخودآگاه دوران کودکی باقی مانده است، قرار می‌گیرد.

احساس گالیادکین به کلارا هرچند که در زندگی‌اش اهمیت بسیاری دارد نباید با علاقه راستین اشتباه گرفته شود. رفتارهای نامتعارف او برای رسیدن به کلارا نشان می‌دهند احساسش از مشکلات روانی نشأت می‌گیرد. گالیادکین یگانه‌دختر برندییف آلسوفی ایوانوویچ را به‌عنوان ابژه عشقی خود انتخاب کرده‌است. همان‌طور که برندییف نمایانگر نمود پدر در ذهن گالیادکین است، این انتخاب را می‌توان با توجه به نظریه عقده ادیپ بررسی کرد: «از وقتی به یاد دارم گردنم زیر بار بزرگواری‌های اوست و به یک معنا بر گردنم حق پدری دارد» (۵۴). برندییف برای گالیادکین یک ابژه ایدئال است. درواقع هم‌ذات‌پنداری با پدر، نقش عقده ادیپ گالیادکین را در ارتباط با کلارا و پدرش روشن‌تر می‌کند. احساس شدید فقدان باعث شده‌است عقده ادیپ به شکلی بیمارگون ذهن او را آشفته کند. او برای برگرداندن احساس

بی‌نیازی و کامل بودن که زمانی با مادر خویش تجربه کرده بود، ناخودآگاه به دنبال رابطه‌ای است که تداعی‌گر حس کمال آن دوران باشد.

در مهمانی‌ای که آلسوفی ایوانوویچ به مناسبت تولد دخترش برپا کرده، گالیادکین، دل‌مشغول راهی است تا خود را به کلارا برساند. او چنان درمانده و پریشان حال است که خواننده دغدغه‌اش را در این موقعیت به وضوح می‌بیند. نکته اول که نخستین وضع نابسامان روانی او را برملا می‌کند این است که بدون دعوت به آن مهمانی می‌رود. نکته دوم این است که حدوداً سه ساعت در یک جارختی در خانه آلسوفی ایوانوویچ پنهان می‌شود، ناتوان از این که چه تصمیمی بگیرد:

عجالتاً از دو ساعت و اندی پیش، بین اشکاف و پاروان، در سرما، میان همه‌جور خرده‌ریز و آت‌و‌آشغال پایداری می‌کند و فقط می‌کوشد برای توجیه وضع خود این عبارت حکیمانه زنده‌اد ویلل، وزیر فقید فرانسوی، را پیش خود تکرار کند که "صبر تلخ است، ولیکن بر شیرین دارد" (۴۶).

بعد از سه ساعت شک و درماندگی با رفتاری بسیار ناشیانه راه خود را به سمت کلارا پیش می‌گیرد:

اصلاً به کسی نگاه نمی‌کرد... بلکه به نیروی همان فنر مرموزی که او را به پیش خیزانده و نخوانده به این مجلس انداخته بود حرکت می‌کرد. بعد باز هم پیش رفت و بعد پیشتر رفت و ضمن این پیشروی به مشاوره تنه زد و پایش را لگد کرد. تازه پیش از او هم بر دنباله دامن پیرهن پیربانوی محترمی پا گذاشته و آن را کمی پاره کرده بود و نیز به پیشخدمتی که سینی در دست می‌گذشت تنه زده و چند نفر دیگر را هل داده بود... اما به هیچ یک از این تصادم‌های خود، آگاه نبود، یا بهتر است بگوییم که آگاه بود اما هیچ اعتنا نمی‌کرد و سر به پیش انداخته جلو می‌رفت و می‌رفت تا آنکه ناگهان خود را مقابل کلارا آلسوفیونا یافت... (۴۹).

در ذهن او این مسئله تثبیت شده است که اگر تلاش کند، هرچند ناهنجار، می‌تواند کلارا را به‌دست آورد؛ درست مانند رفتار نوزادی که به مادر خود احتیاج دارد. هر زمان که نوزاد به چیزی احتیاج دارد و یا از وضعیت فعلی خود ناراضی است با گریه کردن سعی بر جلب توجه مادر دارد تا خواسته‌اش را برآورده کند. با توجه به بحث فروید درباره مکانیزم دفاعی "بازگشت" می‌توان علت تکرار انگیزه‌ها و احساسات دوران نوزادی را یافت. به گفته فروید «آمال و آرزوها در دوران کودکی غالباً راحت‌تر برآورده می‌شوند؛ بنابراین شخص از حقایق آزاردهنده کنونی عقب‌نشینی کرده، به موقعیت کودکی خود باز می‌گردد (۱۳۹۲: ۵۹). همچنین، فروید معتقد است مکانیزم بازگشت با "نیاز به متکی بودن" مرتبط است. «علت ارتباط میان بازگشت و نیاز به متکی بودن در این است که نوزاد انسان، بیش از هر موجود دیگری در سنین کودکی مورد پرستاری و مراقبت قرار می‌گیرد» (همان: ۶۱). این مراقبت در نوزاد «علاقه و انسی را به وجود می‌آورد که در بزرگسالی، غیر قابل اتمام

است و وجود این اتکا نیز برای فرد لذت‌بخش است» (همان). بنابراین، گالیادکین در مواجهه با احساس ناکامی و شکست در زندگی‌اش به دنبال بازسازی دنیای امن کودکی است و در این راه به دنبال جایگزینی برای تصویر مادر در ذهن خویش می‌گردد.

۴. عشق و نارسیسیسم

گالیادکین برای جبران فقدان درونی به تصویر بهتری از خود نیاز دارد؛ تصویری ایدئال که یادآور نمود پیروزمند پدر در دنیای خیالی کودکی است. در مهمانی ذکرشده گالیادکین با اشتیاق به فکر اقدامی قهرمانانه برای کلارا است:

اگر ناگهان زنجیر این چلچراغ پاره شود و بر سر حاضران فرو افتد، من به یک جست خودم را به کلارا آلسوفیونا می‌رسانم و از خطر نجاتش می‌دهم و می‌گویم: نترسید دوشیزه بانوی عزیز، هیچ خطری برای شما نیست. من بودم که نجاتان دادم (۵۳).

درباره نارسیسیسم فروید توضیح می‌دهد زمانی که لیبیدو سرکوب شده‌است، ابژه‌های مورد علاقه فرد، راضی‌کننده نیستند؛ چراکه علاقه‌مندشدن در این فرد، همچون ازدست‌دادن چیزی از درون خود است. اگر چنین شود، تنها راه برای بازگشت به حالت اولیه خود، این است که لیبیدو از ابژه مورد علاقه گرفته و به خود واپس رانده شود (2007: 57). بنابراین، سرکوب لیبیدو باعث واپس‌رانی آن از ابژه‌های خارجی می‌شود و به خود بازمی‌گردد.

برای گالیادکین کلارا به مثابه وسیله‌ای است برای دوست‌داشتن خود. او فقط نمودی است که گالیادکین به کمک آن می‌خواهد آرزوهای نارسیستیک خود را برآورده کند. ذهن او نیاز به متمرکزشدن بر خواهش‌های نارسیستیک خود دارد تا بتواند لیبیدو را به "خود" تهی‌شده‌اش بازگرداند و از این طریق به حیاتش ادامه دهد. گالیادکین می‌خواهد با علاقه آن زن، خود خردشده‌اش را ارزش بخشد، و در سطحی کاملاً خیالی خود را به جایگاه آن خانواده برساند و با ایدئال خویش هم‌ذات‌پنداری کند.

گالیادکین نمی‌تواند علاقه‌ای راستین به کلارا داشته باشد. او می‌خواهد احساسش را در جایگاهی خیالی نگه دارد و با آن در سطح واقعیت و فراتر از تخیلات خویش روبه‌رو نشود. در پایان داستان، گالیادکین چنین نتیجه می‌گیرد که باید به کلارا بگوید نمی‌تواند با یکدیگر باشند:

اشکال کار این است که اصلاً ممکن نیست، دختر خانم! حالا که کار به اینجا کشیده، باید خدمتتان عرض کنم که ممکن نیست. قانون اجازه نمی‌دهد که کسی یک دخترخانم معصوم و شریف را قُربزند. هیچ دختری را نمی‌توانی بی‌رضایت پدر و مادرش از خانه‌اش بیرون ببری!... تازه که چه؟ اصلاً این کار چه لزومی دارد (۱۸۴)؟

او تنها به خیالی از کلارا نیاز دارد تا با آن به تصوره‌های قهرمانانه از خود و هم‌ذات‌پنداری با ایدئال‌های مذکر آن طبقه اجتماعی مجال رشد دهد.

علاوه بر این‌ها، تمایل به ابراز خشونت علیه کلارا را نیز در سر دارد که بیش از پیش نشان‌دهنده نقش ابزاری او در ذهن گالیادکین است؛ به عنوان مثال در جایی که گالیادکین در نزدیکی خانه کلارا منتظر اوست، چنین خود را آماده می‌کند:

هیچ غزل‌خوانی و ناز و نوازشی در کار نیست بهتر است فکرش را هم نکنید... امروز روز، دخترخانم... شوهر، ارباب است و یک زن خوب و تربیت‌شده از هر حیث باید رضایت او را جلب کند. امروز، خانم‌جان، در قرن صنعت، هیچ شوهری با مهربانی و این جور چیزها زنش را لوس نمی‌کند (۱۹۸).

نکته پایانی و مکمل درباره این شخصیت زن، این است که کلارا در داستان تنها به عنوان ابژه عشقی معرفی می‌شود و نه به‌عنوان شخصیتی مستقل و قابل توجه. خواننده هیچ اطلاعات خاصی از او به‌دست نمی‌آورد. او تنها به‌عنوان دختر یک عالی‌رتبه شناخته می‌شود. به این شیوه، داستایوسکی این نکته را روشن کرده است که تعارضات در این رمان به‌خاطر شخصیت زنی با اهمیت به‌وجود نیامده‌اند؛ بلکه صرفاً ریشه در ذهن بیمار گالیادکین دارند.

تصویری که گالیادکین از خود به همراه دختری زیبا، جوان و اشراف‌زاده ساخته است، فقط خاصیتی بیمارگون و نارسیستیک دارد. با دامن‌زدن به این خیالات، عقده ادیپ در او مشکل‌زاتر می‌شود و در نتیجه باعث می‌شود در ذهن، خود را چون شوالیه‌ای ببیند که به‌سوی شاهزاده‌خانم خود به‌پیش می‌راند و در این راه عقاید خصمانه‌ای نیز نسبت به دیگران، که او آن‌ها را رقیب و دشمن می‌پندارد، می‌پروراند. فروید نیز در *داستایوسکی و پدرکشی* به وجود این مضمون در ادبیات اشاره می‌کند. او درباره ادیپ شهریار اثر سوفوکل، هملت اثر شکسپیر و برادران کارامازوف اثر داستایوسکی از «رقابت جنسی برای تصاحب یک زن» (۱۳۹۳: ۲۵) می‌نویسد.

نتیجه

هدف از این بررسی، تحلیل روان‌کاوانه رمان همزاد اثر داستایوسکی برای درک بهتر انگیزه‌های نهان شخصیت اول داستان بود. گالیادکین کارمند دولتی است که به‌تدریج از واقعیت فاصله می‌گیرد و گرفتار مشکلات روانی می‌شود. تحت تأثیر رانه زندگی برای بقا و محافظت از "خود"، ناخودآگاه همزادی در ذهن گالیادکین به‌وجود می‌آید که بتواند امیالش را برآورده سازد، بی‌آن‌که سرزنش‌های وجدان مانعی بر سر راهش شود. دوگانگی در او رانه‌های درونی را مقابل یکدیگر قرار می‌دهد و تنش به‌وجودآمده، گالیادکین را هر چه بیشتر گرفتار دنیای خیالاتش می‌کند. در این شرایط، رانه مرگ نیرو می‌گیرد تا خود ضعیف را از میان ببرد. همچنین، تثبیت نمود پدر در ذهن گالیادکین انگیزه‌های خودویرانگرانه رانه مرگ را

قوت می‌بخشد و خود را ضعیف و ضعیف‌تر می‌کند. نمود مادر باعث می‌شود گالیادکین خیال‌کمال و بی‌نیازی را در سر پروراند. علاقه گالیادکین به کلارا نیز اساسی نارسیستیک دارد؛ چراکه گالیادکین در کنار او می‌تواند به جامعه اشراف راه یابد و به ایدئال‌هایش نزدیک‌تر شود. موضوع دیگر مورد بررسی پیش‌شرط‌های مالیخولیا در گالیادکین بود. ازدست‌دادن ابژه مورد علاقه، او را گرفتار سردرگمی و ابهام می‌کند. برای جبران این فقدان لیبدو، به خود باز می‌گردد که این خود تمایلات نارسیستیک او را قوی‌تر می‌کند. بنابراین، با رویکردی روان‌کاوی بحث شد که چگونه پیچیدگی‌ها و تلاطم‌های درونی گالیادکین به تدریج او را گرفتار مشکلات روانی می‌کنند و درکنار عوامل دیگری چون نظام طبقاتی و ارزش‌گذاری جامعه، باعث تباهی روانی او می‌شوند.

منابع

- اندرسن، سوزان لی. (۱۳۹۸). *فلسفه داستایفسکی*. ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: فرهنگ نشر نو.
- آیید، فمی. (۱۳۹۷). *ادبیات و روان‌پزشکی*. ترجمه ناصر همتی و ناصر معین، تهران: نیلوفر.
- برد، رابرت. (۱۳۹۴). *نگاهی به زندگی و آثار داستایفسکی*. ترجمه مهران صفوی و میلاد میناکار، تهران: انتشارات ققنوس.
- داستایفسکی، فیودور. (۱۳۹۲). *همزاد*. ترجمه سروش حبیبی، تهران: ماهی.
- فروید، زیگموند. (۱۳۹۴). *ایگو و اید (من و نهاد)*. ترجمه امین‌پاشا صمدیان، تهران: پندار تابان.
- _____ (۱۳۹۳). *داستایوسکی و پدرکشی*. کتاب سبز. ترجمه حسین پاینده.
- _____ (۱۳۹۲). *مکانیزم‌های دفاع روانی*. ترجمه حبیب گوهری‌راد و محمد جوادی، تهران: رادمهر.
- هورنای، کارن. (۱۳۹۴). *تضادهای درونی ما*. ترجمه محمدجعفر مصفا، تهران: بهجت.

- Conradi, Peter. (1988). *Fyodor Dostoevsky*. New York: Macmillan Education.
- Freud, Sigmund. (1916). *Mourning and Melancholia* (Vol.14), (James Strachey, Trans.). (pp. 243-258). The Hogarth Press and Institute of Psychoanalysis.
- Freud, Sigmund. (1925). *Uncanny* (Vol. 17), (James Strachey, Trans.). (pp. 219-253). The Hogarth Press and Institute of Psychoanalysis.
- Freud, Sigmund. (2007). On the Introduction of Narcissism. In *Beyond Pleasure Principle and Other Writings*, (Trans. and Ed. John Reddick). (pp. 35-59). London: Penguin Books.
- Freud, Sigmund. (2007). The Ego and the Id. In *Beyond Pleasure Principle and Other Writing*, (Trans. and Ed. John Reddick), (pp. 69-120). London: Penguin Books.

**Mr. Goliadkin's Split Personality: A Psychoanalytical study of Dostoyevsky's
*The Double***

Sayyed Rahim Moosavinia¹

Ala Bavarsad²

Abstract

Using a psychoanalytical approach, this paper studies Fyodor Dostoyevsky's *The Double* to have a better understanding of the main character's inner forces and sub-conscious motives. Goliadkin, the main character, is a government clerk who gradually separates from reality. The argument in this paper is based on Sigmund Freud's theory of drives. An important cause of the main character's disruption of identity can be figured out through Freud's explanation about the two primary life and death drives which control every individual's psychic apparatus. The paper discusses the ways in which life drive influences Goliadkin's strategies for survival and how his feelings of insufficiency cause the death drive to thrive; consequently, the creation of an aggressive double follows. Next, the paper draws on Freud's theory of Oedipus complex to discuss the protagonist's dualistic tendencies, his abnormal way of dealing with social circumstances and his fantasies about love. Finally, Goliadkin's behavior and thoughts are psychoanalytically studied according to the symptoms of melancholia.

Keywords: *The Double*, Drive, Fyodor Dostoyevsky, Psychoanalysis, Split personality

¹ Professor of English Literature, Faculty of Letters and Humanities, Shahid Chamran University of Ahvaz, Ahvaz, Iran
moosavinia@scu.ac.ir

² M.A. of English Literature, Faculty of Letters and Humanities, Shahid Chamran University of Ahvaz, Ahvaz, Iran
ala.bavarsad@outlook.com